

و قسم به روز در آن هنگام که  
آفتاب برآید و همه جا را فرا گیرد...

CLICK OR SCAN



نشریه دانشجویی ضحی از شماره  
هفتم با فرم جدید منتشر می شود!  
از شما درخواست می گردد جهت  
ارائه پیشنهاد و انتقاد و همچنین  
شرکت در هیئت تحریریه، با آیدی  
زیر در تلگرام در ارتباط باشید:

@Hadi\_paydar78

FOLLOW US  
@Zoha\_Mag

فصلنامه سیاسی

مذهبی اجتماعی

# ضحی

شماره دهم | دی ماه ۱۴۰۳  
دانشگاه علوم پزشکی تبریز

صاحب امتیاز:  
علی اسدی جلودار

مدیر مسئول و سردبیر:  
هادی پایدار

طراحی و صفحه آرایی:  
ضحی گراف (۰۹۱۴۹۰۴۳۱۰۰)

## ریشه‌های استبداد خوشه‌های خشم جوانه‌های امید

و اکاوی رمان خوشه‌های خشم  
از جان اشتاین بک و سپینمایی  
خوشه‌های خشم اثر جان فورد  
(صفحه ششم)

## متافیزیک چیست؟ (صفحه دوازدهم)

فقط در منطقه جنگی  
معتبر است....  
(نگاهی به سه‌میبه‌های ناعادلانه)  
(صفحه پانزدهم)

## قدیس دیوانه و بازی‌های زبانی

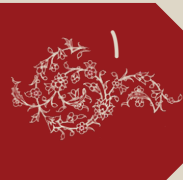
مختصری در باب زندگی و  
آرای لودویگ ویتگنشتاین

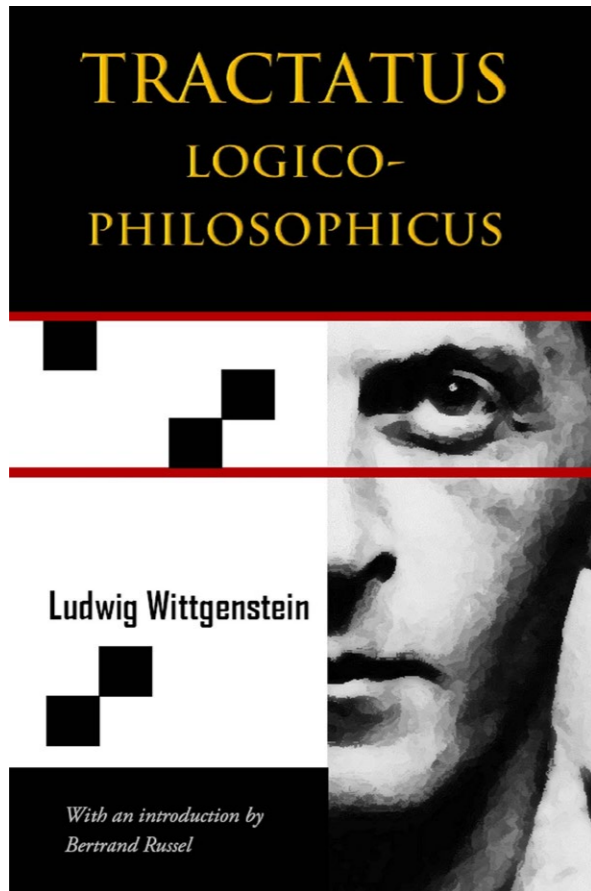
### زندگی

لودویگ یوزف یوهان ویتگنشتاین فیلسوف  
اتریشی که در ۲۶ آوریل در وین اتریش به دنیا  
آمد. از او به همراه فردریش لودویگ گوتلیب  
فرگه، جورج ادوارد مور و برتراند راسل به عنوان  
پایه گذاران فلسفه تحلیلی یاد می شوند.  
او هشتمین فرزند از خانواده ای بسیار متمول  
بود. پدرش کارل ویتگنشتاین از صاحبان صنعت  
فولاد و مادرش لئوپولدینه ماریا یوزوفا کالموس  
که بسیار علاقه مند به هنر و موسیقی بودند.  
لودویگ ویتگنشتاین به سان مادرش در کلیسای  
کاتولیک تعمید داده شده بود اما به هر حال  
ویتگنشتاین اصالتی یهودی داشت. ویتگنشتاین تا  
سال ۱۹۰۳ در خانه درس خواند اما در نهایت به  
دبیرستان رئال اسکول در لنتیس رفت جایی که  
در آن با آدولف هیتلر هم‌مدرسه شد.  
او برای تحصیل آکادمیک راهی منچستر برای  
تحصیل در رشته مکانیک شد. به علت علاقه ای  
که به آثار (ادامه در صفحه دوم)



استدلال





زیبایی شناسی و روان شناسی به عنوان یاد گاری از آن دوران بر جای مانده اند. در سالهای پایانی عمرش در سال ۱۹۴۷ از استادی استغفا می دهد و سفر هایی به نروژ می کند و نوشتن اشارات به فلسفه روان شناسی، اشارات به رنگ و در باب قطعیت را آغاز می کند اما سر انجام در ۲۹ آوریل سال ۱۹۵۱ در کمبریج به علت کنسر پروستات از دنیا می رود.

### فلسفه

فلسفه ویتگنشتاین به دو برهه مقدم و متاخر تقسیم می شود. هر چند بسیاری این تقسیم بندی را قبول ندارند و بعضی ها حتی معتقد به وجود برهه سوم هستند اما در این متن بررسی مسئله در ذیل همین دو برهه مقدم و متاخر خواهد بود. هر چند تنها کتابی که در زمان حیات ویتگنشتاین منتشر شد Tractatus Logico-Philosophicus یا رساله منطقی- فلسفی وی بود و او از چاپ دیگر نوشته هایش تا زمان مرگ رضایت حاصل نکرد. سه خوانش رایج از کتاب تراکتاتوس ویتگنشتاین وجود دارد که عبارتند از: ۱- خوانش استلایی، که خوانش رایج از تراکتاتوس است و آن را در پیوند عمیق با فلسفه کانت می دانند. ۲- خوانش حلقه وین که به اصطلاح خوانش پوزیتیویستی از کتاب است که به اصطلاح غیر استلایی است؛ البته ویتگنشتاین از خوانش آنان راضی نبود و خود رودلف کارنپ بعد

ها اعتراف کرد که به بند های آخر تراکتاتوس کم توجه بودند. ۳- خوانش سوم خوانش درمانگرایانه است که بیشتر در پراگماتیسم امریکایی دیده می شود که از سال ۲۰۰۰ با تاکید ویژه بر بند ۶،۵۴ کتاب تراکتاتوس شکل گرفته است.

ویتگنشتاین سعی در برهم ریختن متافیزیک و فلسفه و بازسازی نویی از مفهوم فلسفه داشت. او معتقد بود که هیچ مسئله جدی فلسفی ای وجود ندارد و فلسفه بردیست علیه جادوشدن شعور ما به وسیله زبان.

او می گوید که فلسفه سراسر انتقاد زبان است و در رساله منطقی- فلسفی ادعان می کند که داین کتاب مسائل فلسفی را مورد بررسی قرار می دهد و نشان می دهد که طرح پرسش چنین مسائلی بر پایه بدفهمی منطق زبانمان استوار است؛ با این ترتیب بسیاری از موارد مورد بحث فلسفه مثل متافیزیک و اخلاق خارج از محدوده زبانی هستند که او معتقد است چنین اموری بی معنا هستند و بررسی صدق و کذب آن ها میسر نیست.

او در فلسفه مقدم خود زبان را به مثابه تصویر قلمداد می کند که بیان گر نسبت بین زبان و عالم است؛ وضعیت امور را به وضعیت امور ممکن و وضعیت امور

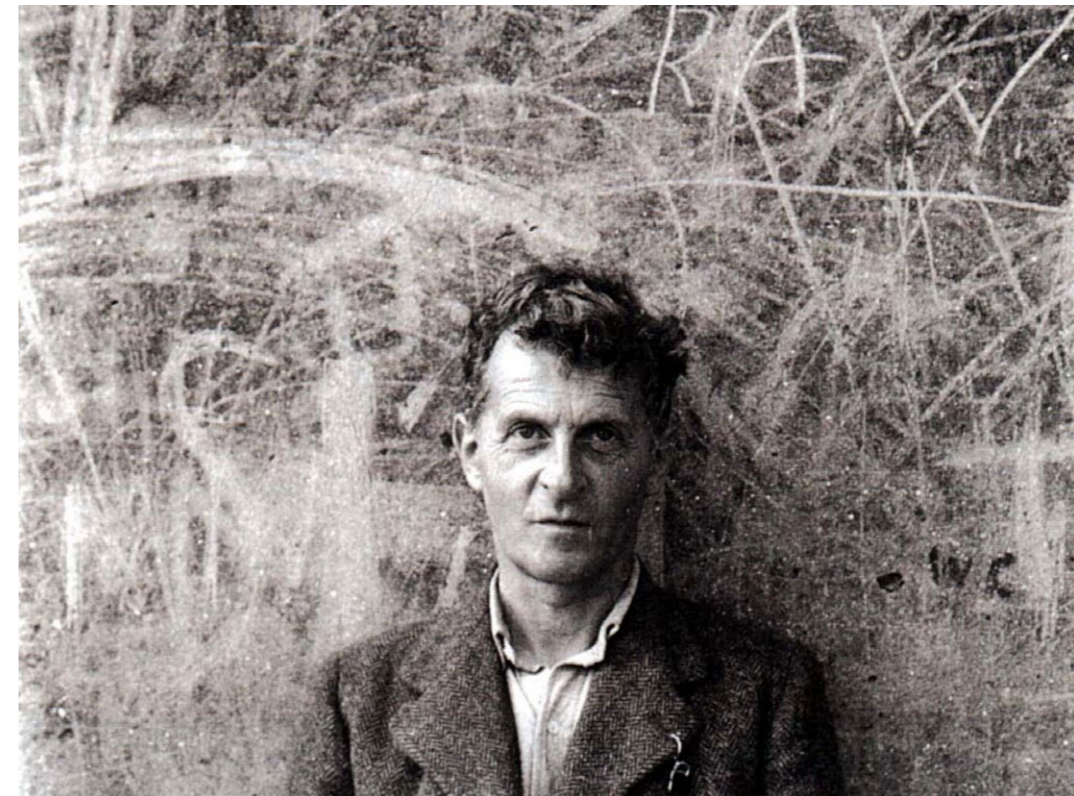
نشان شجاعت درجه یک اشاره کرد؛ در اواخر جنگ رساله خود را تکمیل میکند ولی به اسارت ایتالیایی ها می افتد. در سال ۱۹۲۰ آموزگاریش را در در تراتریاخ در اتریش آغاز می کند و بعد ها در چند جای دیگر نیز مشغول تدریس می شود. رساله او با مشکلاتی در زمینه چاپ مواجه می شود؛ سر انجام بعد از نوشتن مقدمه ای توسط برتراند راسل فیلسوف نامی وقت و استاد لودویگ جوان رساله او با نام Tractatus Logico-Philosophicus که به پیشنهاد مور انتخاب شده بود به چاپ می رسد. او که معتقد بود با چاپ این رساله همه ی مسئله های فلسفی را حل نموده بعد از انتشار کتابش کار فلسفه را کنار گذاشته و به تدریس در مدارس ابتدایی مشغول می شود. بعد از مدتی او این کار را هم کنار می گذارد و به باغبانی مشغول می شود تا زمانی که در سال ۱۹۲۷ به دیدار هایی با اعضای حلقه وین می رود که باعث شعله ور شدن مجدد ذوق فلسفی ویتگنشتاین و منجر به بازگشت او به کمبریج می شود. او فعالیت های دانشگاهی اش را ادامه می دهد. در انجمن علوم اخلاقی فعالیت های بسیاری می کند و بعد از اتمام بورسیه تحقیقاتی اش به اتریش بازگشته و کتاب پژوهش های فلسفی خود را آغاز می کند که البته بعد از مرگ وی به چاپ می رسد. در سال ۱۹۳۸ با شروع جنگ جهانی دوم با توجه به ریشه یهودی اش به انگلستان رفته دوباره مشغول تدریس می شود که درسگفتارهایی در باب ایمان دینی،



علی اسدی جلودار  
سال آخر پزشکی

## قدیس دیوانه و بازی های زبانی؛ مختصری در باب زندگی و آرای لودویگ ویتگنشتاین (ادامه از صفحه اول)

فرگه داشت برای دیدن او به پنا رفت که فرگه او را جهت تحصیل زیر نظر راسل به دانشگاه کمبریج معرفی کرد. در سال ۱۹۱۱ او در نتیجه تلاش هایش به کالج ترینیتی جهت تحصیل منطق ریاضی وارد می شود و در کلاس های جورج ادوارد مور شرکت می کند. در ۱۹۱۳ طرح اولیه کتاب Tractatus Logico-Philosophicus یا رساله منطقی- فلسفی را به راسل ارائه می دهد. ویتگنشتاین در سال ۱۹۱۴ علی رغم معافیت از رزم به طور داوطلبانه به ارتش اتریش مجارستان می پیوندد و حتی به خط مقدم جبهه نیز می رود. او می گوید که دوست داشته از نزدیک به چشمان مرگ بنگرد و این مسئله او را به انسان کامل تری تبدیل می کند. وی افتخارات بسیاری در جنگ کسب می کند که از جمله آن ها می توان به



شماره دهم فصلنامه سانس فلسفی- اخلاقی صحنه | دی ماه ۱۴۰۴





## نتیجه

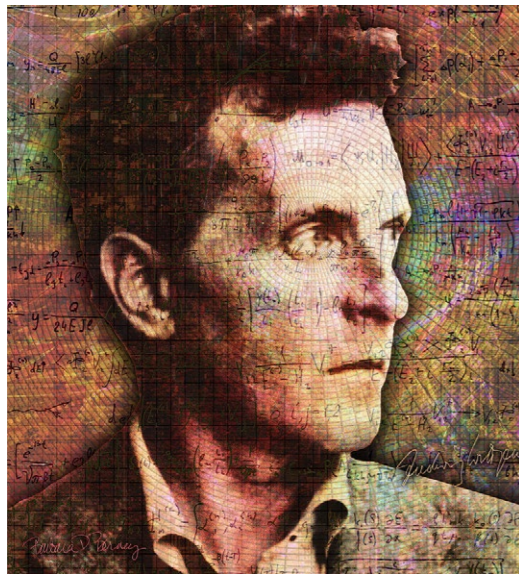
ویتگنشتاین فیلسوف نابغه‌ای که تراکتاتوس را پیکربندی کرده سعی در تمام نمودن بحث در فلسفه و جدال مکاتب مختلف داشته و به نوعی بحث بین مکاتب را نوعی بازی بین کلمات و به اصطلاح سوء تعبیر واژگانی دانسته است؛ به قول مولانا :

از نظر که گفتشان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد این الف

آیا واقعا چیزی به غیر از فلسفه می تواند فلسفه را نابود کند یا محدودش گرداند یا جایگزینش شود؟ به راستی انسان به غیر از تفکر راهی ندارد. او محکوم است برای گزیدنش و برای انسان‌بودنش تفکر کند. بدون شك تجربه ویتگنشتاین در جنگ جهانی اول مسئله زیر سوال بردن متافیزیک را به کل در زیر سایه شك قرار می‌دهد. او آشکارا از عشقش به ابدیت سخن می‌راند و معتقد است زندگی با معنایی وجود ندارد؛ مگر زندگی که ابدی باشد. این مسئله از قول ویتگنشتاین عجیب است اما معقول؛ چرا که وی علنا از امر اسرارآمیز در تراکتاتوس سخن رانده و بنابراین برداشت‌های پوزیتیویستی از ویتگنشتاین کاملاً زیر سوال می‌رود؛ هر چند برداشت‌های پراگماتیستی می‌تواند برداشتی معقول باشد. به قول ویتگنشتاین سخنان او همچون نردبانی است که بعد از فراز آمدن و صعود کردن به وسیله آن باید دیدگاهی نو پی‌افکنند و در اسارت تراکتاتوس نباید بود.

و در باب بند آخر تراکتاتوس، هر چند انسان در جایی که قادر به سخن نیست باید سکوت کند اما چطور می شود انسان گوش از سخنی که در درون وی غلیان می کند ببندد؟



تحلیل کنیم، مشکلات فلسفه حل خواهدشد. در واقع فیلسوفان زبانی معتقدند مشکل فلسفه از کاربرد نادرست زبان نشأت گرفته‌است. رویکرد ویتگنشتاین در رساله منطقی- فلسفی رویکرد زبان صوری است و برای تبیین رویکردش قائل به نظریه «اتمیسم منطقی» می‌شود. نظریه اتمیسم منطقی در زبان صوری معنا پیدا می‌کند.

در دوره دوم فلسفه ویتگنشتاین زبان خصوصی را نفی میکند. وی معتقد است اگر ما معنا را امری درونی بدانیم، عملاً راه آموزش زبان و تعامل را میندیم و حرف همدیگر را نخواهیم فهمید. اما از آنجا که ما حرف همدیگر را میفهمیم و با هم تعامل میکنیم، معلوم میشود که معنا امری ذهنی و درونی نیست، بلکه امری عمومی است. ویتگنشتاین می‌خواهد بگوید معنا همان کاربرد است و کاربرد هم قاعده می‌خواهد و قاعده نیز در جامعه زبانی به انسان آموخته میشود.

حال که زبان خصوصی نداریم، برای معناداری زبان ویتگنشتاین از اصطلاح «نحوه‌های زندگی» استفاده می‌کنیم؛ یعنی، نحوه‌های مختلفی از زندگی برای بشر وجود دارد. اینجاست که وی از اصطلاح «بازی‌های زبانی» استفاده می‌کند. مقصود وی از این تعبیر بیان دو ویژگی بازی‌ها یعنی «قانون مندی و اجتماعی بودن» آن‌ها و وجود این دو در کاربردهای زبان است. در نتیجه این گفتارها الفاظ با پیروی از قواعدی که در یک جامعه زبانی مورد پذیرش قرار گرفته، معنادار می‌شوند و چون جامعه‌های زبانی نحوه‌های مختلفی از زندگی دارند، قواعدی که حاکم بر جامعه‌های زبانی است با همدیگر متفاوت خواهند بود. این بازی‌ها اساساً با هم دیگر اشتراک ذاتی ندارند؛ مع الوصف وقتی یک لفظ می‌تواند چنان معناهای متفاوتی اتخاذ کند، به اعتقاد ویتگنشتاین هیچ تعارضی بین گزاره‌های علمی و دینی نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون اساساً این دو زبان واحدی ندارند و برای تحقق تعارض علاوه بر وحدت موضوع، محمول، زمان، مکان و جز آن وحدت در زبان نیز لازم است. بنابراین هیچ گروهی حق تقد و بررسی گروه دیگر را نخواهد داشت و به تعداد همه افراد، دنیایی وجود خواهد داشت. نمی‌شود مکتبی را تقد کرد. نمیشود کسی را به خاطر امری مجازات کرد و انسان‌ها به گونه‌ای مانند جزایر جدا از هم هستند و نمی‌توانند ارتباط معناداری با هم داشته باشند. بر پایه این فلسفه متاخر پذیرش و ایمان به امری دیگر مبتنی بر درک و فهم نخواهد بود و علاوه بر این‌ها هیچ شاعر، فیلسوف، دانشمند و روحانی‌ای حق استفاده از مطالب یکدیگر را ندارند؛ فلاسفه ای در این باره استدلال کرده‌اند که کارکرد واقع‌نمایی زبان باعث ارتباط اقشار می‌شود اما به هر حال این مسئله ناقض این اصل از فلسفه ویتگنشتاین متاخر نیست.



زبان آورد. در بند هفتم کتاب تراکتاتوس او بیان می‌کند که جایی که نمی‌شود در باره‌ی چیزی سخن گفت، بهتر است سکوت کرد.

فلسفه ویتگنشتاین نتایج شگرفی در قرن بیستم داشت که به طرح، نقد و بررسی چند از آن‌ها می‌پردازیم؛ از جمله وقوع خوانش‌های شدید افراطی پوزیتیویستی از تراکتاتوس بود. اینکه گزاره‌های دینی، اخلاقی و متافیزیکی بی‌معنایند و قابلیت اثبات یا ابطال ندارند، چون امکان اثبات تجربی ندارند. در ادامه روشن خواهد شد که ویتگنشتاین با طرح مسئله «بازی‌های زبانی» معناداری ناظر به واقع‌بودن و صدق و کذب‌پذیری گزاره‌های دینی را به چالش کشید. هر چند فاقد معنی‌بودن یک امر به معنی نبود یک امر یا غلط بودن یا نادرست بودن آن نیست بلکه بدین معناست که گزاره مذکور چیزی از جهان را تصویر نمی‌کند. کما اینکه خود ویتگنشتاین در تراکتاتوس از امر رازآمیز صحبت می‌کند که به نظر می‌رسد حاصل احوال غریب جنگ جهانی اول است که در وی شکل گرفته است. باید ابتدا به این مسئله توجه کرد که ساحت تقد متافیزیک زبان نیست؛ ثانیاً اگر ما متافیزیک را به اشتباه به مثابه ساحتی وجودی تعریف کنیم دچار این لغزش می‌شویم که بی‌معنا خواندن آن را نیز به عنوان حکمی هستی‌شناسانه و به مثابه عدم وجود چنین ساختی بینداریم. حال آنکه بی‌معنایی متافیزیک حکمی هستی‌شناسانه نیست بلکه حکمی زبان‌شناسانه است. بدین معنی که ما به خاطر محدودیت‌های زبان خود آن را درک نمی‌کنیم.

فیلسوفان زبانی فیلسوفانی‌اند که ادعا میکنند اگر بتوانیم زبان حاکم بر گفت‌وگو را به خوبی تشخیص دهیم و

او این نظریه را مطرح می‌کند که باید زبان را متشکل از ابزارهای مختلفی برای علامت دادن به یکدیگر تلقی کنیم. او که در دوره اول معتقد بود تنها سخن با معنا زبان واقع‌گوست در دوره متاخر زبان واقع‌گو را تنها یکی از انواع سخن می‌داند. در واقع زبان واقع‌گو تنها یکی از انواع بازی‌های زبانی است. او معتقد است همانطور که مهره‌های شطرنج نمی‌توانند به جای یکدیگر به کار برده شوند هیچ یک از انواع زبان‌ها نیز نمی‌توانند به جای یکدیگر استعمال شوند و اگر چنین شود مشکلات فلسفی بروز خواهد کرد. در دوره دوم ویتگنشتاین به این نظریه معتقد است که زبان ما بیانگر نحوه اندیشیدن ما در خصوص عالم واقعی است. یعنی زبان را به عنوان ابزاری برای فهم واقعیت لحاظ می‌کند. زبان صورتی از زندگی است که با نحوه زیستن انسان پیوند دارد و نمی‌توان زبان را از دیگر فعالیت‌های انسان مجزا کرد. ویتگنشتاین ادامه می‌دهد که توجه به کاربرد کلمات بهترین راه فهم معنای آنهاست و کسی که کاربرد کلمه‌ای را بفهمد می‌تواند توانایی به کار بستن آن را داشته باشد.

نحوه نگرش ویتگنشتاین به فلسفه همچون کانت اساساً فعالیتی تسادی بود نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها، که از افزون‌طلبی مابعد الطبیعه جلوگیری می‌کند و اندیشه‌های غیر فلسفی را آشکار می‌کند؛ بنابراین کار فلسفه پژوهش در حیطه وجود نیست بلکه توضیح منطقی اندیشه‌هاست. در واقع فلسفه یک نظریه نیست بلکه فعالیت است نبردی علیه افسون عقل ما بوسیله زبان است. که گویی بدون آن اندیشه‌ها تاریک، نامعلوم و مبهم‌اند. او امور را به اندیشیدنی - نیاندیشیدنی تقسیم نمی‌کرد؛ بلکه به گفتنی و ناگفتنی تقسیم می‌کرد؛ فلذا اندیشه‌ها را باید بشود بر





در شیارهایی که آب پدید آورده بود، خاک درون جویبارهای کوچک و خشک به گرد و غبار بدل می‌شد. موش‌های بیابانی و مورچه‌خورها بهمن‌های کوچک به‌وجود می‌آوردند. چون آفتاب همه‌روزه بی‌دریغ و سوزان می‌تابید، برگه‌های ذرت‌های جوان هم سختی و شق و رقی خود را اندک‌اندک از دست می‌دادند: نخست هلالوار خم می‌شدند، و بعد که رگه‌های میانی‌شان نیروی پایداری خود را از دست می‌داد، یک به یک مچاله می‌شدند. بعد ماه ژوئن از راه رسید، و خورشید خشمگین‌تر و سوزان‌تر تابید. خطوط قهوه‌ای رنگ روی برگ ذرت‌ها گسترده‌تر شد و به رگه‌های میانی رسید. علف‌های خودرو هرز رفتند، و به ریشه‌هایشان برگشتند. هوا رقیق بود و رنگ آسمان پریده‌تر؛ و هر روز که می‌گذشت زمین نیز رنگ پریده‌تر می‌شد.

در جاده‌ها که گاری‌ها و ارابه‌ها را می‌پویندند، هر جا که چرخ‌ها زمین می‌ساییدند و سم اسبان زمین را می‌کوبیدند، لایه‌های زمین از جای کنده می‌شد و گرد و غبار به هوا می‌خاست. هر جنبه‌ای گرد و خاک بلند می‌کرد. پیاده‌ها گرد و خاکی به‌اندازه‌ی قامتشان و هر ارابه به بلندای یک حصار، و هر اتومبیل ابری غلیظ و بی‌جان از گرد و خاک از پشت سر به هوا می‌فرستاد. این گرد و خاک آهسته و به‌تدریج بر زمین می‌نشست،

یا به یاد بیاورید ماجرای سر و هم کردن تکه‌های مختلف موتور کامیون را که برادران جود با کمترین امکانات و با استفاده از قطعات اوراقی از پس آن برآمدند. نویسنده چنان با تبحر و ریزبینی خاصی این واقعه را به تصویر می‌کشد گویی خود سال‌ها راننده کامیون و خودروهای سنگین بوده‌است. باید اعتراف کنم بعد از خواندن این سطور عمیقاً آرزو دارم با استفاده از دستورالعمل‌های تمام جود، به جان موتور کامیون بیتم و درستی آموزه‌های او را بیازمایم...

اما به ژمان بپردازیم؛ خوشه‌های خشم کتابی است که زندگی کارگران و کشاورزان را در دوران ماشینی‌شدن و قحطی به تصویر کشیده است. جان اشتاین‌بک که درد و غم مردم را به چشم دیده و همواره در فکر این بود که قدمی برایشان بردارد، با خلق این کتاب، نونک پیکان تقد را به سوی کسانی گرفت که مسبب ایجاد چنین وضعیتی بودند و زندگی مردم را بازچسب دست خودشان کرده بودند.

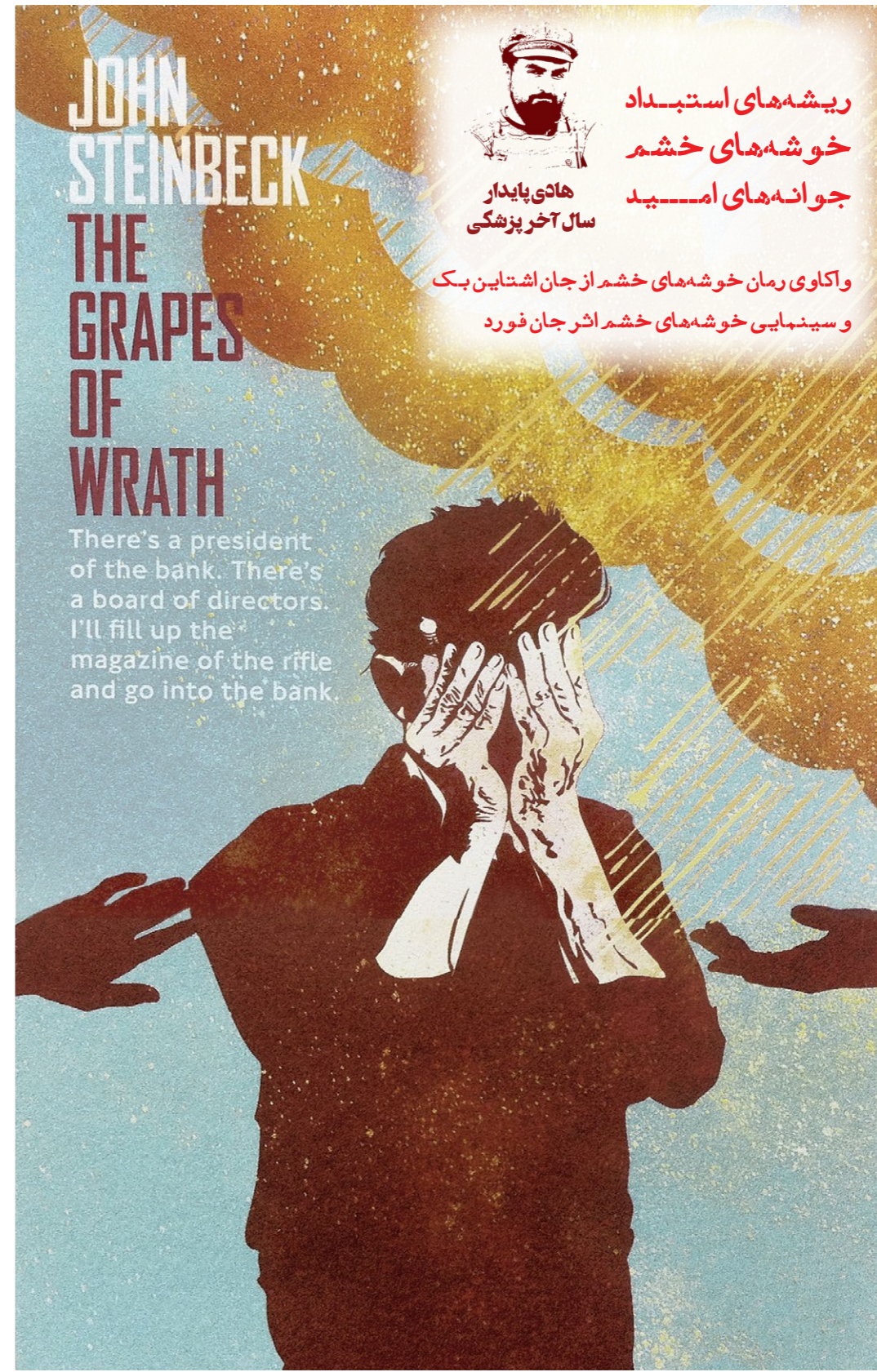
این رمان، داستان زندگی یک خانواده کشاورز به نام جود است که در او کلاهما زندگی می‌کنند. وضعیت جامعه به هم ریخته است؛ کارگران و کشاورزان خرده‌پا به سمت محل زندگی آنها هجوم آورده‌اند و کار کشاورزی با مشکلات جدی روبه‌رو شده است. از همین رو، اعضای خانواده تصمیم می‌گیرند تا کار، زمین‌هایی

## رمان

کتاب خوشه‌های خشم (The Grapes Of Wrath) ژمانی آمریکایی به نویسندگی جان اشتاین‌بک است که در سال ۱۹۳۹ منتشر شد. او از برجسته‌ترین نویسندگان در مکتب نچرالیزم به‌شمار می‌رود. طبیعت‌گرایی یا نچرالیزم (به فرانسوی Naturalisme) گرایش و جنبش ادبی است شبیه به رئالیسم و برضد رمانتیسم و سنت‌گرایی که در اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم تحت تأثیر نظریات داروین شکل گرفته‌است. این جنبش بر پایهٔ یک رئالیسم سفت و سخت اجتماعی بنا شد و به تبع آن شباهت‌های بسیاری به رئالیسم نیز داشت. نچرالیزم به‌دور از نمادگرایی، ایدئال‌گرایی و احساسات‌گرایی‌های مرسوم، بر جزئیات روزمره زندگی تأکید می‌کرد، چرا که رفتار آدمی و سرنوشتش را در چارچوب جبر تحمیل شده از سوی وراثت و محیط می‌دانست. همچنین برخلاف سبک‌های سنت‌گرا که سوژه آن‌ها درباریان و اشراف‌زادگان بودند، شخصیت‌های داستانی در ادبیات نچرالیزم از طبقات فرودست و کم‌توان شکل می‌گرفتند.

در ادامه تکه‌هایی از رمان خوشه‌های خشم را بخوانید و ببینید چگونه نویسنده ریزترین اتفاقات عادی و همیشگی حاکم بر پدیده‌ها را وسواس‌گونه توصیف می‌کند تا مخاطب را در گیر همین مضامین به ظاهر معمولی و بی‌اهمیت کند:

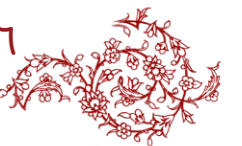
و آخرین باران‌ها بر سرزمین سرخ و پاره‌ای از سرزمین خاکستری رنگ اکلاهما آرام فرو ریخت، ولی زمین ترک‌خورده را تشکافت. گاوآهن‌ها شیارهای جویبارها را از همه سو بریدند و دیدند. با آخرین باران‌ها، ذرت‌ها به سرعت سربر آوردند و انبوهی از علف‌های خودرو هر دو سوی جاده را فرس کردند، آن‌چنان که زمین‌های خاکستری و زمین‌های سرخ تیره، اندک‌اندک زیر پوششی سبز نهان شدند. در اواخر ماه مه رنگ از رخسار آسمان پرید و ابرهایی که از بهار تا آن هنگام، دیرگاهی بود در آن بالاها آرمیده بودند، پراکنده شدند. آفتاب داغ روز به روز و دمادم بر سر ذرت‌های نورسته می‌تابید، تا آن‌جا که خطی قهوه‌ای رنگ بر کناره‌های سرنیزه‌های سبز گسترش می‌یافت. ابرها پدیدار می‌شدند، و راهشان را می‌گرفته و می‌رفتند بی آن‌که بکوشند قطره‌ای باران فرو ریزند. علف‌های خودرو رنگ سبزشان را تیره‌تر کردند تا پایدار بمانند، اما بیش از این گسترش نیافتند و رشد نکردند. سطح زمین سفت شد. لایه‌ی نازک اما سختی آن را پوشاند، و چون رنگ آسمان پرید، زمین هم رنگ باخت، با رنگ زمین‌های سرخ به پشت گلی زد و زمین‌های خاکستری رنگ سفیدی گرفت.

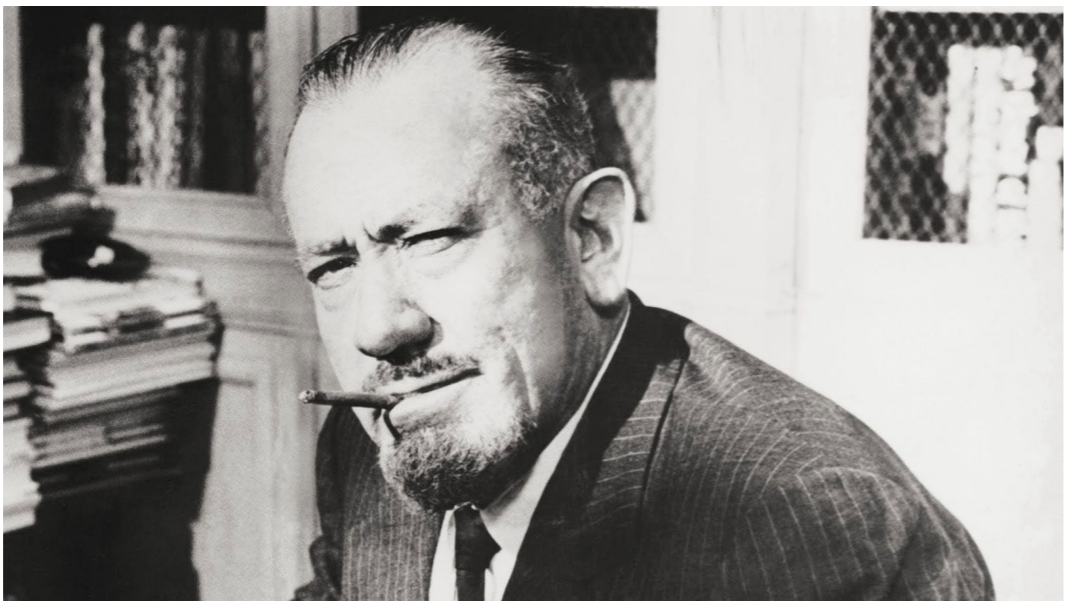


هادی پایدار  
سال آخر پزشکی

ریشه‌های استبداد  
خوشه‌های خشم  
جوانه‌های امید

و اکاوی رمان خوشه‌های خشم از جان اشتاین‌بک  
و سینمایی خوشه‌های خشم اثر جان فورد





همچنان برای خاکسپاری عزیزانشان و دعای هنگام تشییع و تدفیع پدربزرگشان به او و مناجات تسلی بخشش نیاز دارند. حتی بدتر در داستان، او به هسته‌ی انقلابی گروهی از جوانان مهاجر تبدیل می‌شود که در برابر ظلم صاحبان زمین قیام کرده‌اند و در نهایت در همین مسیر به شکل فجیعی کشته می‌شود.

بخش رمان را در همینجا به پایان می‌رسانیم بی آنکه به فرم جذاب روایتگری، چگونگی ریزه کاری‌های توصیف خانواده، نحوه‌ی رویارویی شخصیت‌ها با یکدیگر، تشریح اختلاف طبقاتی حاکم بین مردم کالیفرنیا و مهاجران شرقی، ففاسازی‌های عام از مهاجرت خانواده‌های او کلاما‌هایی به سمت غرب و ده‌ها وجه دیگر از داستان پردازیم.

### سپینمایی

در صدر لیست اقتباس‌های هنری از رمان خوشه‌های خشم، نام سپینمایی به همان نام از جان فورد، فیلم‌ساز شهیر آمریکایی به چشم می‌خورد که اتفاقاً بلافاصله پس از انتشار رمان، شروع به ساخت آن کرده است.

جان فورد داستان را خوانده‌است و هر وجهی از آن را که خود می‌پسندیده و در بازآفرینش آن تبخیر داشته و از همه مهمتر زیست کرده‌است، در اثر سپینمایی‌اش متمایز ساخته‌است. می‌دانیم او مهارت خاصی در به تصویر کشیدن خانواده‌ی اصیل و سنتی دارد. این را بدتر در اثر «چه سرسبز بود دره‌من» (به انگلیسی How Green Was My Valley) بوضوح مشاهده می‌کنیم. اینجا نیز تمرکز اصلی فورد بر روند تدریجی اضمحلال خانواده است نه بیشتر از آن چنانکه جان اشتاین بک بر

جان فورد در فیلم سپینمایی‌اش با مهارت خاصی، یکی از بهترین شخصیت‌های بی‌جان تاریخ را به تصویر کشیده است؛ در قسمت سپینمایی به آن خواهیم پرداخت. روشن می‌شود که خالق داستان با ایزاری که در خدمت فقرا و در جهت علاج آلام آنان باشد، موافق است و چه بسا آن را به پرستش برگزیده و بالعکس از خودرویی که مردمان را بیکار ساخته و آنان را آواره‌ی بیابان‌ها ساخته منتظر است.

از دیگر نکات حائز اهمیت داستان، وجود شخصیتی گیرا و خاص به نام جیم کیسی است؛ کشیش مسیحی که چندی است از منصب خود کناره‌گیری کرده و بی‌هدف در محرا و بیابان در گردش است؛ گویی از گذشته‌ی مذهبی خود پشیمان گشته و حال قصد دارد با عینکی جدید جهان را به نظاره بنشیند و تجربه‌های جدیدی را لمس نماید. از دیدگاه من او نیز نماد مسیحیت پؤمرده‌ی آمریکایی است. یادآور گذشته‌ی پرافتخار دین در میان جامعه‌ی سنتی اروپایی و آمریکایی که علی‌رغم همه‌ی فرساز و نشیب‌هایش، مایه‌ی اعتماد و نیز تکیه‌گاه امنی برای ناملایمات زندگی انسانها بوده‌است. او اکنون انگار خیلی فرتوت و خسته گشته‌است. خسته‌تر از آنکه بتواند ریشه‌های فطری خانواده‌های آمریکایی را استواری ببخشد و دوباره به آنان جان و حیاتی دوباره ببخشد. همانگونه که سیر روایی رمان، اضمحلال تدریجی خانواده‌ی آمریکایی را به داستان کشیده‌است؛ به موازات آن، چهره‌ی دین نیز در اثر طوفان‌های شدید و نابودگر اقتصادی و سیاسی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر میشود. جان اشتاین بک اما روزنه‌ی امیدی باز گذاشته و آن رگه‌های اطمینان خانواده‌ی جود به کشیش پشیمان است. آنان

پس از آن به توصیف راننده‌ی تراکتور می‌پردازد؛ در نگاه او، راننده نماد بشر زانوزده در مقابل تکنولوژی است. در وجود راننده تراکتور نرفرتی پدید می‌آید که قسط در وجود بیگانه‌ای جان میگیرد که درک و تفاهم اندکی دارد و فاقد رابطه است؛ زیرا نیترا یا فسفات یا رشته‌های دراز پنبه، زمین نیست. کربن و نمک و آب و کلسیم هم انسان نیست. انسان همه این‌ها ولی خیلی بالاتر و بیشتر از این هاست و زمین هم از عنصری که هنگام تجزیه به دست می‌دهد بیشتر است. انسانی که از ساخت شیمیایی خود بیشتر و بالاتر است، بر زمین راه می‌رود... به خاطر یک سنگ... دست‌های خویش را برای گذشتن از ناهمواری‌های زمین خم میکند، بر زمین زانو می‌زند تا غذا بخورد.

انسانی که از عناصر تشکیل دهنده خود بالاتر است زمینی را می‌شناسد که از تجربه خود بیشتر و بالاتر است. اما انسان ماشینی که تراکتور مرده را بر زمینی میراند که نه دوستش دارد و نه آن را می‌شناسد و جز شیمی چیزی نمیداند، از خودش و از زمین بیزار است، هنگامی که درهای فلزی موج دار بسته شدند به خانه اش می‌رود و خانه اش زمین نیست!!

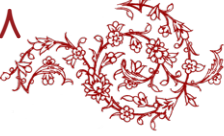
این جمله‌ها مرادف همان نظریاتی است که هیدگر پیرامون ذات تکنولوژی بیان میدارد. او نیز معتقد بود ظهور و نفوذ تکنولوژی در زیست آدمی، نگرش او به هستی و نحوه‌ی مواجهه با پدیده‌ها را متحول ساخته‌است. به نظر او این چارچوب سفت و سخت که تکنولوژی برای انسان ساخته و آن را «گشتل» می‌نامید، باعث شده ما ماهیت حقیقی جهان را وارونه متوجه شویم؛ انسان را نه بعنوان هستی سوؤکتیو بلکه مجموعه‌ای از عناصر فیزیکی و شیمیایی بفهمیم که همچون یک ماشین به هم متصل شده‌اند. مسلماً بحث پیرامون گشتل و نظریه‌ی هیدگر مقاله‌ای براتب مفضل‌تر می‌طلبد و در این چندپاراگراف جمع‌شدنی نیست.

در خوشه‌های خشم، بینش مشاهده می‌کنیم که نویسنده تکنولوژی را بصورت مطلق نفی نمی‌کند. کامیون در اثر او ماهیتی براتب والا و حتی تقدیس شده پیدا کرده‌است؛ از آن جهت که بر خلاف زنجیرهای بی‌رحم بولدورز که خانه‌های مردم فرودست را به ویرانی بدل می‌نماید، چرخ‌های کامیون بنا دارند خانواده‌ای را از فلاکت نجات دهند و حفظ بنیان‌های شرافت خانواده‌ی جود در برهه‌هایی از زمان، تنها و تنها به حرکت کامیون بستگی دارد. در تک به تک فصل‌های رمان، خواننده مضطرب است که مبادا گزندى به کامیون وارد شده، از جاده منحرف شود و یا احیاناً موتورش از کار بیفتد؛ چنین حس هم‌زادپنداری با یک شی بندرت در آثار ادبیاتی دیده‌می‌شود که البته

که در این سرزمین دارند و تمام متعلقانشان را رها کنند و به‌سوی سرزمین موعود، به‌سمت کالیفرنیاى افسانه‌ای بروند. آن‌ها با کاروانی همراه می‌شوند که به‌سوی غرب می‌رود. در طول مسیر و جاده برای کار کردن چادر می‌زنند و اردوهایشان را برپا می‌کنند. اما قرار نیست زندگی خانواده جود با این مهاجرت تغییرات اساسی بکند. هرچند آن‌ها در سدد تغییردادن زندگی‌شان هستند، اما مشکل اینجاست که افراد بسیاری درست با همین طرز فکر راهی سفر شده‌اند. تعداد کارگران روزبه‌روز بیشتر می‌شود و به همین دلیل، دستمزد کارگران نیز کم و کمتر می‌شود. مردم نمی‌توانند با دستمزدهای اندک و قتری که هر لحظه بیشتر گریانشان را می‌گیرد، کنار بیايند و درگیری با کارفرماها، پلیس‌ها و صاحبان سرمایه آغاز می‌شود. هرکدام از این درگیری‌ها حادثه‌ای می‌آفریند و ماجراهایی را رقم می‌زند که ذهن خواننده را بیشتر از قبل به چالش می‌کشد.

میدانیم که جان اشتاین بک تفکرات سوسیالیسمی و ضدسرمایه‌داری داشته‌است؛ او همچنین از منتقدان جدی ماشینیزم و تسلط بی‌چون و چرای تکنولوژی بر زندگی آدمیان بوده‌است. در همان اوایل رمان، تراکتور را مجموعه‌ای از تکه‌های آهن بی روح معرفی میکند و آن را با روش‌های سنتی شخم زنی زمین‌های کشاورزی بوسیله حیوانات مقایسه می‌کند:

دخانه‌های درون املاک همه خالی رها شده بودند و به همین دلیل زمین‌ها هم از مردم تهی. ققط در سایبان تراکتورها با ورق آهن‌های موجدار، که تهره‌ای بودند و میدرخشیدند، جنب و جوش به چشم می‌خورد و با فلز سوخت و روغن زنده بود و دستگاه‌های شخم‌زنی و دیسک‌ها میدرخشیدند. تراکتورها چراغ‌های درخشان داشتند؛ زیرا برای تراکتور شب و روز معنی ندارد. دیسک‌ها شب‌ها دل‌خاک را می‌شکافند و در نور آفتاب میدرخشند. هنگامی که اسبی از کار می‌ایستد آغل زندگی و جنب و جوش هم از میان می‌رود، نفس کشیدن و گرمی وجود دارد، پاها روی گاه‌ها حرکت میکنند، آرواره‌ها علف خشک می‌چوند و گوش‌ها و چشم‌ها زنده‌اند. اما وقتی موتور تراکتور خاموش میشود، تراکتور مرده‌ای است عین همان سنگ معدنی که خود از آن ساخته شده. گرمی از میان می‌رود، عین همان گرمی که از جسد یک آدم مرده رخت بر می‌بندد. بعد آن درهایی که از ورق موجدار ساخته شده‌اند بسته میشوند و آن آدمی که تراکتور را میراند با اتومبیل به شهر و خانه‌اش می‌رود که شاید سی کیلومتر و اندی دورتر از محل کارش باشد و هیچ نیازی ندارد تا چند روز یا چند هفته و یا حتی چند ماه به آنجا برگردد، زیرا تراکتور مرده است،





نما را از آن خود خود کامیون میدانیم. جان فورد قصد ندارد داستان غم‌انگیزی را روایت کند. هیچ‌یک از شخصیت‌ها ترجم‌برانگیز نیستند و صحنه‌های قفر و بی‌چیزی خانواده اسیر سانتیما تا لیزم نشده‌است. از طرفی برعکس جان اشتاین بک، که شبیه زولا، به دام ناتورالیزم می‌افتد، نگاه فیلمساز به رویدادهای تلخ و غمبار خانواده، موجب برانگیختن حس منفعل نوستالژیک [Nostalgic] در مخاطب نمیشود. بالمکس روایت سرپایی از این قسه می‌کند. صحنه‌ی غذادادن مادر به بچه‌های گرسنه‌ی اردوگاه را بیاد آورید. مادر می‌گوید که نمی‌دانم دارم چه کار می‌کنم، باید اول شکم بچه‌ها را سیر کنم. برای بچه‌هایش غذا می‌ریزد و به آنها می‌گوید که بروید داخل و غذا را بخورید، چون این‌همه بچه‌ی گرسنه اینجا ایستاده‌اند. وقتی غذای خانواده تمام می‌شود، به بچه‌ها می‌گوید بروید ظرف بیاورید که بقیه‌ی غذا را برایتان بریزم. قبل از اینکه بچه‌ها بروند، چند نفر از آنها خودشان را با مناعت طبع (مناعت طبع جان فوردی) از لیست انتظار غذا حذف می‌کنند و می‌گویند که دگرسنه نیستیم؛ یا «تازه خورده‌ایم». آنها‌ی دیگری هم که گرسنگی‌شان را اعلام می‌کنند، باز، به دام فقرزدگی و گرسنه‌زدگی نمی‌افتند؛ با شادی به سمت قوطی‌های خالی کنسرو می‌دوند. ما تلی از قوطی کنسرو در برابر خود می‌بینیم و این، نشانگر آن است که اینها قبلاً غذا داشته‌اند؛ الان

است که بی‌غذا شده‌اند. زاویه دوربین، زاویه‌ی درست‌ Eye Level است و آنها را به هیچ‌وجه تحقیر نمی‌کند و آنها هم آدم‌های تحقیرشدنی نیستند، چون آدم‌های جان فوردی‌اند. از تک به تک این جزئیات متوجه شرم خاص جامعه‌ی سنتی میشویم که فیلمساز میخواهد به مخاطب تشر بزند و او را متوجه این مسئله کند که چنین ارزش‌هایی در حال نابودی‌اند. در پایان با سکانس خداحافظی تمام از مادر مواجه میشویم. جملاتی از زبان تام بیرون می‌آید که شعاری به نظر می‌آیند و با روند قسه‌گویی فیلمساز سنخیت ندارد، شاید به این خاطر که مجبور شده وقایع بیشتری از رمان را که شامل اعتصاب و قیام کارگران و مبارزه‌ی آنها بر سر زمین‌هایشان می‌شد، حذف کند. این چرخش ناگهانی تام و تبدیل او به شخصیتی انقلابی کمی غیرواقعی به نظر می‌آید. در عوض، سخنان مادر شعاری نیست. به فرزندش می‌گوید نمیدانم از چه چیزی حرف می‌زنی و این شاید دیالوگ خود کارگردان است که با سخنان چپ و مارکسیستی غریبه است. فیلم در این صحنه‌ی به ظاهر غمبار تمام نمیشود بلکه در سکانس بعد روزنه‌ی امید‌ی برای مخاطب باز می‌شود. میدانیم که این واقعه در رمان وجود ندارد و فیلمساز حسب سلیقه‌ی شخصی‌اش، آن را به فیلم افزوده‌است. مادر کنار پدر در همان کامیون فکستنی با صلابت خاصی نشسته و به نظر می‌رسد در این وانقشای مرگ و غارت و ظلم، نقش رهبری خود را باز یافته‌است. جملاتی می‌گوید که تو گویی عصاره‌ی تمام فیلم در آن نهفته‌است. به همسرش که انگار ناامیدی بر روحش چیره شده یاد آور می‌شود که در طول تاریخ این ما بودیم که بقا یافته‌ایم و زین پس هم ما ادامه خواهیم داشت. این جملات را با گوشت و پوست و استخوانمان درک میکنیم چون ما به ازای تصویرسازی‌اش در طول دو ساعت ماجرای فیلم دیده‌ایم. و چنین هنرمندانه، جان فورد تمام تکنیک و قریحه‌ی خود را به کار میگیرد تا از زمین خشک و تراژیک خوشه‌های خشم، جوانه‌های سرزنده‌ی امید را بیافریند.

فیلمساز بر این تأکید می‌کند. سایه‌های مرد و زن بر روی زمین هستند و بولدوزر می‌رود که خانه را خراب کند. دوربین یک Tilt می‌کند و یک حرکت Pan با این فرم سریع و مختصر ولی پرمنز، نابودی خانه، رد پای این نابودی، و تبدیل آدم‌ها به سایه را خلق می‌کند. جان فورد علاقه‌ی چندانی به صحنه‌های عاشقانه و اصطلاحاً رمانتیک‌بازی ندارد. صحنه‌ی دیدار پسر خانواده با مادرش پس از چندین سال دوری و بی‌خبری در نماهای معدود و بسیار خلاصه‌وار برداشته‌شده‌است. برخلاف تمرکز نویسنده‌ی رمان بر توصیف جزئیات اتفاقات این ملاقات خاص، کارگردان که بلد است خانه و خانواده را به بهترین وجه به نمایش بگذارد، دوربین را درون خانه گذاشته و از پشت پنجره آن دو نفر را می‌گیرد و بدین ترتیب آنها به خانه دعوت می‌شوند. در لحظه‌ی عزیمت، مادر، به همان سبک سنتی و همیشگی جان فوردی، نگران است و سمت چپ کادر ایستاده است و از این رفتن می‌ترسد. هیچ یک از اعضای خانواده اضطراب او را نمی‌بینند و نباید هم در یک خانواده اصیل ببینند؛ اما کارگردان برای مخاطب یک امکان فراهم ساخته‌است و آن تماشای خلوت شخصیت‌هاست؛ برآستی فیلمساز چه ارزشی والاتر از این را میتواند برای مخاطبش قائل شود؟

خوشه‌های خشم جان فورد، غیر از چند شخصیت اصلی یعنی تام، مادر، پدر و پدرزرگ، شخصیت مهم دیگری هم دارد و آن کامیون است، که به شدت جاندار است. کامیون به‌غایت فرسوده و از کارافتاده و نجیف و فرتوت است اما باید نقشش را بعنوان عضوی از اعضای خانواده انجام دهد و این سفر را طی کند. کامیون وقتی از سر بالایی بالا می‌رود، احساس می‌کنیم که این، بار آخرش است و دیگر نمی‌کشد، چرا که لوق می‌زند، کج می‌شود، به سمت راست و چپ منحرف می‌شود. هر آن منتظریم که پنچر شود یا بایستد و این یعنی جان دارد و کامیون تا آخر فیلم همین نقش را بازی می‌کند؛ انگار به مرور چیزی از آن کنده می‌شود؛ با هر انسانی که می‌میرد، به جای آنکه سبک تر شود و راحت تر برود، سنگین تر می‌شود و سخت تر می‌رود. در صحنه‌ی ورود کامیون به کمپ کارگران، گویی نمای سوپزکتیو، متعلق به کامیون است، غیر از این را هم نمیتوان متصور شد. اینجای فیلم واقعا باور داریم که او به یک کاراکتر تبدیل شده و این



روی ماشینیزم و تسخیر تکنولوژی و استبداد صاحبان ملک تأکید دارد. می‌دانیم که بر خلاف اشتاین بک سوسیال، او یک آمریکایی جمهوری‌خواه و طرفدار کیان سرزمینش بود؛ پس روشن است که نخواهد مانور زیادی بر روند تصاحب زمین‌ها و بلایی که بر سر کشاورزان و دامداران آمد، بدهد. فیلم پر از نماهای شاهکار است. نماهایی که هر یک به تنهایی می‌تواند گلیم یک سینمایی را از آب بیرون بکشد. همان اوایل فیلم «تام» پس از رهایی از زندان، با یکی از همسایگانش به نام «مالی» گریوز، برخورد می‌کند که او نیز همه چیزش را از دست داده است و برای تمام تعریف می‌کند که بر ما چه گذشته است و چرا دیگر خانواده در خانه نیستند. تعریف، با یک Flashback شروع می‌شود که او، با یک اسلحه، به همراه همسرش ایستاده است. بولدوزر می‌آید که خانه را خراب کند و جان فورد با نمایی از روبرو، بولدوزر را شبیه تانک به نمایش درمی‌آورد. شیارهای تانک روی زمین دیده می‌شود و





نزدیک به تعاریف فوق و در حوزه معنای آن تعاریف باشد. تا قرن هفدهم این تعاریف بسیار بی‌عیب و نقص می‌نمودند؛ اموری مانند این همانی انسان در طول زمان و رابطه ذهن و بدن همه در حوزه متافیزیک بررسی می‌شد اما بعد از قرن هفدهم و به تدریج متافیزیک با مشکلی مواجه گشت. فیلسوفان هر مقوله‌ای را که نمی‌توانستند آن را در ذیل معرفت‌شناسی، منطق، اخلاق و... بررسی کنند، در ذیل متافیزیک بررسی می‌کردند. بعدها حتی با ورود واژه وجودشناسی به منزله علم بررسی وجود به ماهو وجود دیگر نقش و رنگ و سنگینی و متانت متافیزیک رنگ می‌بازد. کریستیان ولف در مواجهه با این وضع، سعی در پیدا کردن راه چاره، امر متافیزیک را به دو دسته‌ی عام و خاص تقسیم نمود که در واقع متافیزیک عام همان وجودشناسی بود و متافیزیک خاص به بررسی مسائل دیگر می‌پرداخت. پر واضح است که این صرفاً یک حقه‌ی واژگانی است و در اصل ماجرا تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

به هر حال تعریف متافیزیک هر چه هست در طی سه، چهار قرن اخیر بسیار تغییر کرده و در تقابل با تعریف باستانی از متافیزیک قرار گرفته‌است؛ هر چند در جهان باستان هم فلاسفه‌ای هم چون هراکلیتوس، پارمنیدس و زنون با وجود امری که تغییرپذیر نباشد مخالفت ورزیدند. توجه به این مسئله بسیار حائز اهمیت است فلاسفه‌ای که با متافیزیک مخالفت می‌کنند ضد متافیزیکدان نیستند بلکه متافیزیک‌دان هستند. این سخن ژان پل سارتر بسیار تأمل‌برانگیز است که می‌گوید «خود من با انکار وجود خدا به همان اندازه متافیزیک‌دانم که لایب نیتس با تصدیق خدا متافیزیک‌دان است.».

### ۳- متافیزیک کهن و چالش‌هایش

#### ۳-۱- وجود به ماهو وجود

باید اذعان کرد که بررسی وجود به ماهو وجود به مثابه امری متافیزیکی امری است که ما انسان‌ها بسیار کم با آن سر و کار داریم. ما هنگام مواجهه با تعاریف امور بیشتر کاربرد گرایانه امور را تعریف می‌کنیم؛ برای مثال برای تعریف معلم می‌گوییم کسی که درس می‌دهد، حتی برای تعریف واژه‌ای به مانند مادر بیشتر در تصورات خود زنی را که به کودک غذا می‌دهد، زنی که کودکی را به دنیا آورده است و از این قبیل تعاریف کاربرد گرایانه را بیشتر ارائه می‌دهیم. تمام این‌ها ضرورت بررسی وجود به ماهو خویش را برای ما آشکار تر می‌کند تا هم با ذات امور تا جای ممکن بیشتر آشنا شویم و هم رویکرد تکنولوژیکی، ابزار گرایانه و کاربرد گرایانه‌ی کمتری در این موضوعات داشته باشیم.

در نقد و بررسی متافیزیک در پارادایم باستانی باید ذوات مطلب را در سه قسمت متمرکز کنیم: ۱- مسئله وجود به

امر بنگریم باز انسان با متافیزیک آقدر ارتباط تنگاتنگی دارد که حذف آن از زندگی او امکان‌پذیر نیست. به راحتی نمی‌شود متافیزیک را تعریف نمود اما در این متن بر آنیم که کلیاتی از مسئله متافیزیک بیان گردد.

### ۲- تاریخچه و تعریف

فیلسوفان باستان و قرون وسطی متافیزیک را «علمی» دانستند که «وجود به ماهو وجود» یا «علل نخستین اشیاء» یا «اشیای لا یتغیر» را بررسی می‌کند؛ البته در دنیای امروز این تعاریف چندان قابل قبول نیستند؛ اولاً این که امروزه تصور می‌شود فیلسوفی که وجود اشیای را که زمانی موضوع فلسفه قلمداد می‌شدند -علل نخستین یا اشیای لا یتغیر- انکار می‌کند فبدین وسیله ادعایی متافیزیکی مطرح می‌کند. دوم این که مسائل فلسفی بسیاری وجود که امروزه مسائل متافیزیکی قلمداد می‌شوند و به هیچ وجه به علل نخستین یا اشیای لا یتغیر مربوط نیستند؛ برای مثال مسئله اراده آزاد یا مسئله امور ذهنی و امور فیزیکی.

تعریف متافیزیک در عصر جدید و خصوصاً بعد از قرن بیستم به قدری بفرنج گشت که فلاسفه به دنبال واژه‌ای نو برای تعریف متافیزیک بودند از جمله فرازبان (metalanguage) یا فرافلسفه (metaphilosophy) که این برداشت را ارائه می‌دهد که به هر حال متافیزیک امری است که فراتر از فیزیک گام می‌گذارد. فرضا امری که از نظریات انیشتین فراتر می‌رود؛ که البته این تلقی کاملاً اشتباه است.

در بررسی‌های خود اگر تجسس در گذشته کنیم ردپای واژه متافیزیک را می‌توانیم در دوران ارسطو بچویم؛ هر چند خود ارسطو از واژه متافیزیک اطلاع و شناختی نداشت و در واقع متافیزیکی که به وی نسبت داده می‌شود، در واقع متشکل از «فلسفه اولی»، «علم اولی»، «حکمت» و «الهیات» بود که صد سال پس از مرگ وی، آندرونیکوس رودسی آثار او را به فیزیک (مطالعه طبیعت) و متافیزیک (به معنای آثاری که بعد از فیزیک و طبیعیات وی قرار دارد) نام گذاری نمود. پژوهشگران در حوزه فلسفه ارسطویی مطرح می‌کنند که طبیعیات یا فیزیک در واقع مطالعه اموری هستند که تغییر می‌کنند در حالی که متافیزیک به امور مرتبط است که با گذشت زمان تغییر نمی‌یابند. بنابراین جهت بحث در رابطه با متافیزیک باید متافیزیک ارسطویی را از نظر بگذرانیم و از خود سوال کنیم که آیا متافیزیک همان مطالعه وجود به ماهو وجود یا بررسی علل نخستین یا اشیای لا یتغیر است؟ باید توجه کنیم که بین این تعاریف تنها یک نکته محوری وجود دارد و آن صرف وجود است. به هر حال اگر بنا بر پایبندی این گزاره‌ها باشد، باید تعریف‌مان از متافیزیک، تعریفی

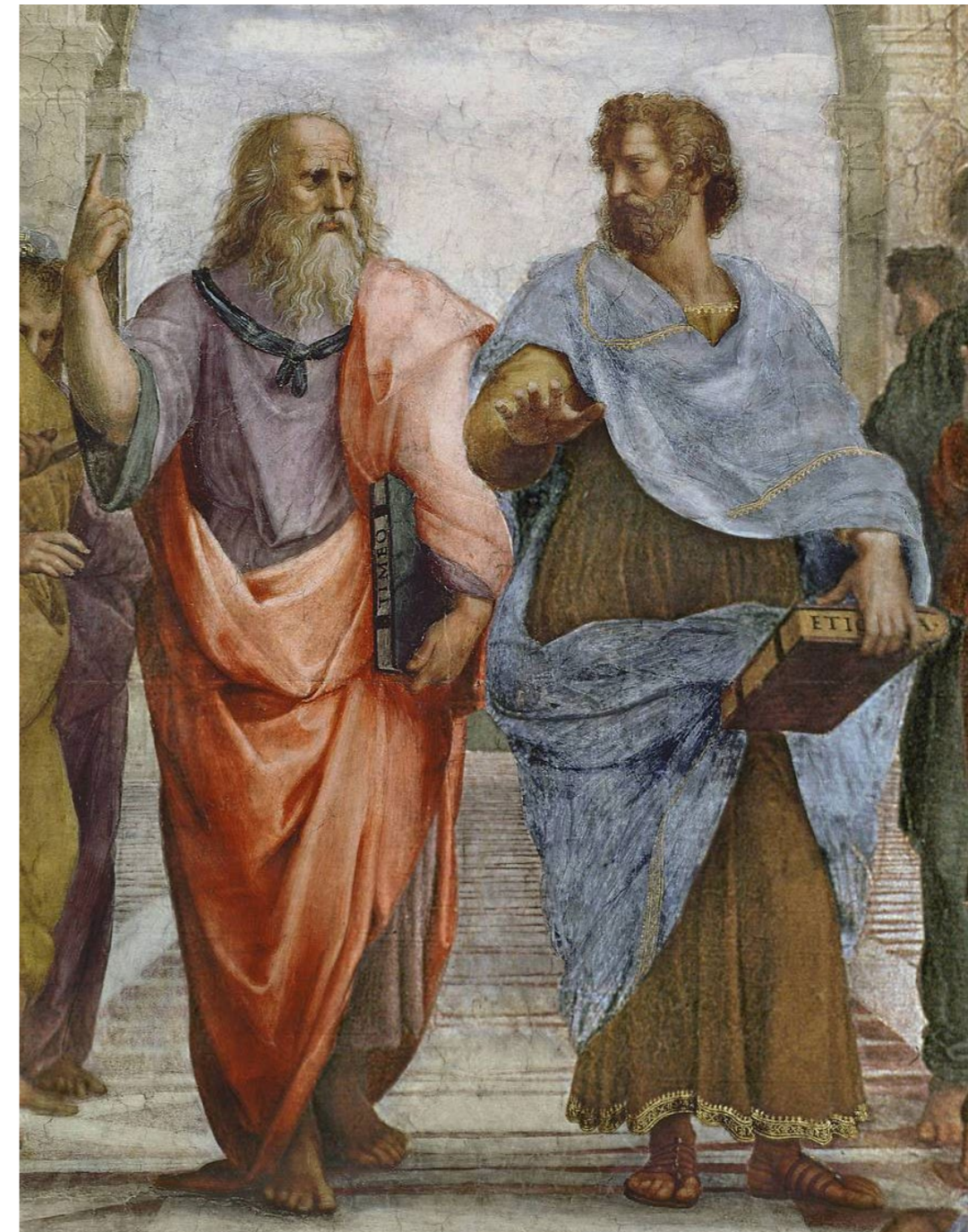
#### ۱- مقدمه

غوطه ور شدن انسان در مدرنیته ما را بر آن داشت تا متافیزیک را که به مثابه ذات فلسفه و نمونه‌ای از امر انسانی که بسیار در زندگی انسان محوریت دارد، مورد بحث قرار دهیم؛ هر چند با ظهور مکاتب پوزیتیویستی، انسان به نحوی هر آن چه را نمی‌بیند نمی‌پذیرد اما با تمام این اوصاف حتی اگر پراگماتیستی بخواهیم به این



علی اسدی جلودار  
سال آخر پزشکی

## متافیزیک چیست؟





۲۵ درصد و ۵۴ درصد و ۷۳ درصد؛ کد ایتار گری و شناسه رزمندگی و طول مدت حضور و هزار رقم دیگر.

به این می‌اندیشم که از چه زمانی این چنین جنگ و جهاد فی سبیل‌الله را مترالییزه ساختیم و در دام گزارشات و اعداد و دستاوردها اسیرش کردیم؛ مگر می‌شود چنین به جنگ نظاره کرد؟

«وقتی کسی می‌انگارد هرچه را که نیند و لمس نکند باور کردنی نیست و از تو می‌پرسد: «دستاوردها ما در جنگ چه بوده‌است؟» از کلمه «دستاوردها» بدت نمی‌آید؟ من بدم می‌آید. اگرچه کلمه که گناهی نکرده‌است اما مگر همه چیز را باید به همین دستی بدهند که از این کتف گوشتی و استخوانی بیرون زده است و به پنج انگشت بند بند ختم گشته است؟

«دستاوردها» کلمه‌ای است که آدم را فریب می‌دهد. با کلمه «دستاوردها» که نمی‌توان حقیقت را گفت. چه بگویی؟ بگویی «بزرگترین دستاوردها ما انسان‌هایی بودند به نام بسیجی»؟

خلیج فارس آن همه ماهی دارد که می‌توان دوست کشتی صنعتی -از آن کشتی‌هایی که ماهی‌ها را دوست کیلو، دوست کیلو در حلق‌های بزرگ و وحشتناک خویش هرت می‌کشند - سالی دوست میلیون ماهی دوست کیلویی بگیرند، اما کجاست آن شجاعت و توکل



## فقط در منطقه جنگی معتبر است...

(نقدی بر سهمیه‌های ناعادلانه)

چند روز پیش آیین‌نامه آزمون دستیاری سال ۱۴۰۴ را که

به تازگی منتشر شده دانلود کردم تا با مفاد آن بیشتر آشنا شوم؛ بعد از محدود صفحاتی که راجع به شرایط و نحوه شرکت در آزمون بود، فصل مشببی شروع شد به نام «سهمیه‌ها» متشکل از مواد و تبصره‌های متعدد و جداول مفصلی که حتی در کتاب هاریسون طب داخلی هم نظیر آن کمتر دیده می‌شود.

این چه بلایی بود بر سرمان آمد؟ صفحات را ورق می‌زنم؛ مگر تمام می‌شود؟ پر از اعداد و ارقام است. ۵ درصد و

یکی از مقولات وجودند. هر چند می‌شود به راحتی با این نظر هم مخالفت کرد اما فیلسوفان معتقدند که اگر کلیات مقوله وجود شناختی را تشکیل ندهند حداقل یکی از زیرمقوله‌های بالاتر را تشکیل می‌دهند. در باب مسئله کلیات حتی فلاسفه‌ای که نومیالیست نیستند و به شکل واقع‌گرایانه مسئله کلیات را می‌پذیرند تضادهایی دارند که از جمله آن می‌شود تضاد بین ارسطو - افلاطون را نام برد که برخلاف افلاطون، ارسطو اعتقاد دارد کلیات مقدم بر اشیاء نیست بلکه همراه با آن است. ارتباط کلیات با متافیزیک در این است که کلیات با گذر زمان تغییر نمی‌کنند و بنابراین موضوع متافیزیک قرار می‌گرفتند که البته در فلسفه معاصر این دیدگاه نیز دستخوش تغییر شده.

### ۳-۲- جوهر

در باب جوهر باید گفت که متافیزیک دانان چیزهایی را که به خودی خود وجود دارند جوهر می‌دانند و ارسطو آن را «protai ousia» یا «موجودات نخستین» می‌نامید که مهمترین مقوله‌های وجودشناختی ارسطو را شکل می‌دادند. در متافیزیک ارسطو میان دو پروتیه اوسیای این همانی وجود داشت یعنی فرضاً پروتیه اوسیای x و پروتیه آسیای y در دو زمان مختلف وجود دارند اما به شکل مقولگی x و y هر دو یکی‌اند. در این باب تقدهایی وجود دارد آیا فرضاً لبخندی که سقراط در گفتگو با افلاطون می‌زند همان لبخندی است که به سوفیسطائیان می‌زد یا لبخندی که شما به خاطر رضایت از زندگی خود می‌زنید همان لبخندی است که شما به یک جوك بامزه می‌زنید؟ به هر حال حتی این بحث که اصلاً آیا جوهری وجود دارد یا نه خود محل تأمل است. باید قبول کنیم که تعریف عموماً مقبول و دقیقی از جوهر وجود ندارد و بسته به این دارد که چگونه معنای جوهر را درک کنیم.

### ۴- سخن آخر

با تمام اوصاف بالا متافیزیک باستانی که بیشتر شالوده‌اش در یونان باستان به خصوص ارسطو ریخته شد، علی‌رغم تلاش‌هایی که در زمینه توجیه و تفسیر امور مربوطه ارائه داده دیگر در عصر جدید با انتقادهایی اساسی مواجه شده‌است؛ هر چند فیلسوفانی در قرن بیستم اعم از فیلسوفان اگزیستانسیالیست، تعریف‌هایی از متافیزیک ارائه کردند و با اصلاح ایرادات پارادایم قبلی، خود شاکله‌ای نو را برای متافیزیک فرم بخشیده‌اند که به مثابه پوست اندازی برای متافیزیک بوده و باعث گردیده که خود را در بین تمام امور مدرن حفظ کند، تداوم بخشد و به مثابه ریشه فلسفه که خود ساقه تنومند شاخه‌های علم است زنده نگاه دارد.

ماهو وجود ۲- مسئله مقولات وجود و کلیات ۳- مسئله ی جوهر. به مسئله وجود به ماهو وجود و تضادهای آن بین فلاسفه پرداختیم؛ حال به مسئله کلیات و مقولات وجود و مسئله جوهر که به نحوی ذیل مقولات وجود قرار دارد می‌پردازیم. در مورد مسئله وجود و کلیات باید اذعان کرد که مدام عناصر طبیعی را از محل‌های مفضل‌بندی آن‌ها جدا و دسته‌بندی انجام می‌دهیم؛ برای مثال تقسیم جهان به درخت و غیر درخت. همه ی ما برای درخت ویژگی‌هایی را قائل هستیم که به اصطلاح با استفاده از آن اموری را در یک دسته تحت نام درخت طبقه بندی می‌کنیم .

ارسطو در ساختار بندی مبنای فکری‌اش از مسئله مقولات وجود بسیار بهره برده که در واقع به معنای کلی‌ترین جنس هر موجودی است که دربرگیرنده همه مصادیق آن باشد. خود مقولات وجود به دو قسمت تقسیم می‌شود: مسئله جوهر و مسئله عرض که جوهر به معنای موجودی است که در بودن خود نیاز به هستی موجود دیگری ندارد؛ مثل جسم. و عرض در واقع موجودی است که در بودن خود نیاز به هستی موجود دیگر دارد مثل مقوله رنگ.

### ۳-۲- مقولات وجود و کلیات

موضوع مقولات وجود حد واسط میان موضوع «ماهیت وجود» و موضوعاتی است که ذیل تلقی سقارون وسطایی از متافیزیک قرار دارند، به دلیلی که می‌توان آن را با ملاحظه مسئله کلیات شرح داد. بحث‌های فراوانی بین فیلسوفان در این زمینه وجود دارد و می‌توان گفت که طرفداران هر دو نگرش چه در دوران یونان باستان چه در عصر حاضر به یک میزان و بسیار زیاد اند و عملاً بحث‌ها به نتیجه‌ای نرسیده‌اند؛ برای مثال کلمه اسب می‌تواند یک مفهوم کلی باشد و هیچ کس به راستی نمیداند که اسب دقیقاً چیست و چه حدود و ثنوری جهت تعیین آن وجود دارد که جامع و کامل باشد. این بحث که در واقع کلیات وجود دارند، به واقع گراییی و افلاطون‌گرایی شهرت دارند. در مقابل این نگرش دیدگاه نام‌انگارانه یا نومیالیستی وجود دارد که از جمله این فیلسوفان می‌توان به هراکلیتوس اشاره کرد که معتقدند کلیات وجود ندارند و هیچ نوع هستی‌ای هم شامل آن‌ها نیست بلکه صرفاً برای مثال این نام اسب است که وجود دارد. (چیزی شبیه به بازی‌های زبانی ویتگنشتاین است.) هر چند نام‌انگاران عصر حاضر قبول دارند که نمی‌شود اسم را به صفت یا صدای خاصی تقلیل داد و به هر حال نام اسب به یک امر کلی یا حداقل شبیه به کلی اطلاق می‌شود؛ واقع‌گرایان یا به شکل پارادوکسیکال افلاطون‌گرایان که شامل ارسطو هم می‌شود؛ بیشتر فرض می‌کنند کلیات



«برخی از مقررات نظام عطا بدین قرار بود: شرکت کنندگان در جنگ بدر که نخستین جنگ مسلمانان با مشرکان بود، سالانه پنج هزار درهم دریافت می کردند. آنان که در فاصله میان بدر و حدیبیه (سال ششم هجرت) اسلام آوردند، چهار هزار درهم سهم داشتند. مسلمانان بعد از حدیبیه تا پایان جنگ‌های رده در سال ۱۲ هجرت، سه هزار درهم دریافت می کردند و نو مسلمانان دویست درهم،» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸ - ۱۱۲).

و چه شباهت عجیبی بین اعداد و ارقام نظام عطا با درصدهای نظام سهمیه وجود دارد!

می گوئید چاره چیست؟ اگر از من می پرسید می گویم همه سهمیه‌ها اعم از جنگ و هیئت علمی و مناطق محروم برداشته شود، بی برو برگرد. و صحبت از تعدیل سهمیه‌ها نیز که مقام محترم وزارت قولش را داده، به مذاق آدم خوش نمی آید؛ چون از قبح ماجرا چیزی کم نمی کند. آنچه موجب نارضایتی و یاس جوانان گشته، این است که با چشمان خود می بینند درصد عظیمی از صندلی‌ها به سهمیه‌ها اختصاص یافته و دانشجویان مستعد و باهوش هنوز دارند پشت سردر دانشگاه‌ها سماق می‌کنند.

روشن است که قصد ما در این یادداشت کوتاه و شتاب‌زده، به هیچ وجه توهین به خانواده‌های معظم و معزز شهدا و جانبازان و آزادگان نیست، کما اینکه بسیاری از همین خانواده‌ها از حجم سرسام‌آور برچسب‌ها و ملامت‌های اطرافیان به ستوه آمده‌اند.

حمایت و جبران خسارت مادی و معنوی این عزیزان از وظایف هر دولتی در دنیا است و کسی منکر این حقیقت نیست؛ بلکه مراد ما، ایجاد امتیازاتی خارق‌العاده و غیرعادی در این بزنگاه‌های خاص کشور از جمله کنکور است که تمامی آحاد و اقشار بایستی از شرایط مساوی برخوردار باشند.

چقدر زمان می‌برد تا اصلاح صورت گیرد؟ از آنجا که رئیس‌جمهور محترم، استاد عزیز، آقای دکتر پزشک‌پران همچو نگارنده، ارادت خاصی به کلام و منش امیرالمومنین دارند با نقل پاره‌ای از نهج‌البلاغه سخن را به پایان می‌رسانیم.

عثمان از علی علیه السلام مهلت خواست تا از عهده‌ی ستمی که بر مردم داشته بر آید اما حضرت امیر چنین پاسخ داد:

«آنچه در مدینه است به مهلت نیاز ندارد و آنچه مربوط به بیرون مدینه است تا رسیدن فرمانت مهلت دارند.» ما نیز از استادمان چنین صراحت و سرعت عملی در اجرای فرمان انتظار داریم؛ والسلام علی من اتبع الهدی

«مهدوی» یا «بیژن گُرد» بر یک قایق موتوری بنشیند و به قلب ناوگان الکترونیکی شیطان در خلیج فارس حمله برد؟ می پرسید: «این شجاعت و توکل و عشق به چه درد می خورد؟» به هیچ! به درد دنیای دنیاداران نمی خورد؛ اما به کار آخرت عشاق می آید که آنجاست دار حاکمیت جاودانه عشق...» (شهید سیدمرتضی آوینی)

چه افسوس که ظاهراً دنیاداران عصر ما به این ارزش‌ها توجهی ندارند؛ چسبیده‌اند به همان اعداد و درصدها و دارند صدها کیلو از برکاتش صید می‌کنند...

مگر ما از پیروان همان مولایی نیستیم آنگاه که گروهی از شیعیان مدتی پس از آغاز حکومتش به خدمتش رسیدند و از سردلسوزی به ایشان گفتند چه میشود برای آن‌دسته از بزرگان و سابقین در جهاد که خدماتی برای اسلام کرده‌اند امتیازاتی قائل شوی و در تقسیم بیت‌المال برای آنان سهم بیشتری دهی تا پایه‌های حکومت استوارتر شود و آن حضرت پاسخی به غایت محکم و سهمگین دادند که تنها آن را نقل میکنیم و نیاز به شرح و بسطش نمی‌بینیم؛

أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْحِجْرِ فِيمَنْ وُلِّيْتُ عَلَيْهِ؟ وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمْ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا، وَلَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ.

آیا مرا فرمان می‌دهید که پیروزی را طلب کنم، به ستم کردن بر کسی که زمامدار او شده ام؟ به خدا سوگند، چنین نکنم تا شب و روز از پی هم می‌آیند و در آسمان ستاره‌ای از پس ستاره دیگر طلوع می‌کند. اگر این مال از آن من می‌بود، باز هم آن را به تساوی به میانشان تقسیم می‌کردم. پس چگونه چنین نکنم، در حالی که، مال از آن خداوند است.

ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که ما پیروی از امیرالمومنین را رها کرده‌ایم و از تابعان سنن خلفای دوم و سوم شده‌ایم. به این جملات که در تاریخ آمده است دقت کنید؛

«خلیفه دوم بر این باور بود که هر کس جهاد و تلاش بیشتری برای گسترش اسلام کرده و یا زودتر مسلمان شده است باید سهم بیشتری از بیت‌المال داشته باشد. او نظامی در پرداخت بیت‌المال طراحی کرد که به «نظام عطا» شناخته می‌شد. نظام عطا مربوط به بخشی از بیت‌المال بود که بلاعوض به مردم پرداخت می‌شد. پس از او خلیفه سوم نیز همین راه را ادامه داد.» (الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ۳۰، ص ۱۵۰).